

روانشناسی رفتار سیاسی ایرانیان

در گفت و گو با حسن عشایری

فرهنگ سیاسی ما تک پهلو است

رفتار سیاسی شهروندان در هر جامعه‌ای بازتاب آموزه‌هایی است که افراد در مقاطع مختلف زندگی فرا می‌گیرند. اگر جامعه‌ای رفتار سیاسی سیستماتیک یا حزبی را به‌عنوان یک مکانیسم برای جابه‌جایی دولت‌مردان پذیرفته و علیه آن تبلیغ نمی‌کند برآمده از یک آموزش همگانی از مهد کودک تا دانشگاه و پس از فارغ‌التحصیلی است، اما جامعه‌ی ما اغلب به رفتارهای مخفی و توده‌ای بها داده است.

یکی از مهم‌ترین الزامات ایجاد یک جامعه‌ی دموکراتیک، وجود شهروندان دموکراتیک یا به‌تعبیر دیگری شهروندان ماهر است. از یک صد سال پیش که انقلاب مشروطیت در ایران به‌وقوع پیوسته تاکنون این مساله به‌عنوان یک خلا در جامعه‌ی ما مطرح بوده است و برخی صاحب‌نظران در میان علل مختلفی که برای به‌تاخیر افتادن دموکراسی در ایران برمی‌شمارند به‌فقدان شهروندان دموکراتیک هم اشاره می‌کنند. بنابراین پرسشی بزرگ در برابر نظام آموزشی ایران قرار دارد و آن، این‌که آیا شهروندان ایرانی از هوش لازم برای فراگیری اصول یک زندگی دموکراتیک رنج می‌برند یا این‌که نظام آموزشی ما دچار چنان نقصی است که روحیه‌ی استبدادی با وجود نیاز به آموزه‌های دموکراتیک را در وجود شهروندان از خردسالی تا دانشگاه نهادینه می‌کند؟

پیش از هر چیز باید بگویم که من به‌عنوان یک معلم دانشگاه نتایج و تولیدات آموزش و پرورش را سرکلاس می‌بینم. روحیات و خلیقات آن‌ها را بررسی می‌کنم. فرزانه‌ای می‌گوید: «اگر دانشجویی در زمان دانشجویی مشکل دارد، برگردد عقب، ببینید در مهد کودک چه اتفاقی برای او افتاده است» معنای این جمله این است که ما در

مواجهه با دشواری‌ها نباید به همان مقطع بروز مشکل بسنده کنیم. باید برگردیم عقب، تاریخچه و تکاملش را مورد بررسی قرار بدهیم. بنابراین تصور من این است که باید مساله را این‌گونه طرح کنیم که در جامعه‌ی ما فرهنگ حاکم برخانواده‌ی ایرانی با فرهنگ حاکم بر مدرسه و جامعه‌ای که رسانه‌ها هم بخشی از آن هستند در تعارض است. البته این تعارضات در همه جای جهان کم و بیش وجود دارد، اما مدرسه نوعی جبران‌کننده است و می‌تواند انعطاف‌پذیری ایجاد کند. به عنوان مثال آن فرهنگی که از خانواده‌ی برخی کشورهای آسیای شرقی خیلی سستی است در مدرسه با روش جبران تنظیم می‌شود. وقتی می‌گوییم در ژاپن پیشرفت ایجاد شده در پشت آن مسایل فراوانی اتفاق افتاده است. یا در زمان کنندی رییس جمهور آمریکا جاسوس‌ها بررسی کردند، متوجه شدند در بحث‌های علوم فضایی شوروی از آن‌ها جلو افتاده است. رفتند به طور مخفیانه بررسی کردند، بعد از دو سال استادان بنامی که تحقیق کرده بودند اعلام کردند باید کتاب‌های اول دبستان را عوض کنیم. دقت کنید، نگفتند که باید به پنتاگون پول بیشتری داد، نگفتند که در آریزونا روی انرژی هسته‌ای کار کنیم. گفتند کتاب‌های درسی مدارس باید عوض شود. این‌ها شواهدی است که همه‌ی آن‌ها مستند است. یعنی خردورزان و اندیشمندان‌شان به آن جا رسیدند که «ذهن» باید عوض شود چون ذهن‌هایی که از مدرسه بیرون می‌آیند، میوه‌اش را بعدها خواهند دید. این نکته‌ی خیلی مهمی است و من با کمال تأسف باید بگویم که ما از تاریخ یاد می‌گیریم که از تاریخ نمی‌شود یاد گرفت. - وقتی درباره‌ی تضاد سه نهاد جامعه، خانواده و مدرسه با هم سخن گفتید، یاد جمله‌ای از سیمین بهبهانی افتادم که زندگی مردم امروز را زندگی چندزیستی یا دست کم دوزیستی توصیف کرد. خانم بهبهانی گفت؛ آن‌چه در مدرسه به‌عنوان ارزش، آموزش داده می‌شود در خانواده ضد ارزش است یا آن‌چه در جامعه رفتار می‌شود خلاف آموزه‌های مدرسه و خانواده است. بنابراین یک فرد برای آن‌که بتواند در این سه جزیره دوام بیاورد باید هر بار به رنگی در بیاید. پیامدهای بدیهی این چندزیستی نخست عدم اعتماد به نفس است، دوم عدم اعتماد به جامعه و سپس عدم اعتماد به دولت است. ارزیابی شما برای درمان زندگی چندگانه چیست؟

در کشورهای دیگر بررسی‌ها و مشاهدات خوبی انجام گرفته است و نیازمند میکروسکوپ هم نیست. پیش از این‌که به این مشاهده‌ها بپردازیم رفتاری که دانش‌آموز ما

انجام می دهد را مرور کنیم، ببینیم چه می شود. بارها دیده‌اید دانش‌آموزان وقتی امتحان می دهند، کتاب‌هایشان را پاره می کنند و در جوی آب می اندازند، حتا عده‌ای بعد از پایان امتحانات می روند دوش می گیرند تا مدرسه را از خودشان دور کنند. دنیا چراگاه نیست پس باید با چرا شروع کنیم که چرا این جور است. در شمال فرانسه از یک دانش‌آموز می پرسند درباره‌ی معلمت حرف بزن، افقی صحبت می کند، یعنی ارتباط از بالا به پائین نیست، این یعنی پویایی ارتباط. او در زبانش نشان می دهد که ارتباطش با معلم مدرسه چگونه است. همین نشان می دهد که در امر آموزش نوعی مشارکت و هم‌آموزی در بیان دانش آموز وجود دارد. این را تجربه کرده است که برزیان می آورد. در جنوب فرانسه که الجزایری‌ها آنجا هستند، دانش‌آموز مانند شمال فرانسه درباره‌ی معلمش سخن نمی گوید و اگر کمی به او فرصت بدهیم به معلمش ناسزا هم می گوید چون از مدرسه کمی نفرت بر او تحمیل می شود. حالا بیایم کشور خودمان، آیا بررسی کرده‌ایم چرا دانش‌آموزان بعد از امتحان کتاب‌هایشان را پاره می کنند؟ شما از یک دانش‌آموز پرسید که الگوی تو کیست یا نام چند نفر را بگو، ذهنشان خالی است، آیا این‌ها نشانه‌های خاصی از یک نارسایی نیست؟ شما نگاه کنید ارتباط معلم با دانش‌آموز چگونه است. آیا معلم با دانش‌آموز ما ارتباط دارد یا تماس؟

— منظورتان از تمایز ارتباط با تماس چیست؟

معلم به وسیله‌ی کتاب با دانش‌آموز تماس دارد. چون تنها کلاس درس نیست. معلم باید با دانش‌آموز همدلی داشته باشد. چرا؟ برای این که آن چه در خانواده اتفاق نیفتاده است در مدرسه به شکل منظم رخ بدهد. در حقیقت مدرسه این نکته را یاد می دهد که دنیا دلبخواه نیست و نظم دارد. معنای یادگیری یعنی نظم. آیا به نظر شما مدرسه‌های ما مغز اجتماعی تربیت می کند که شاگردانش را به اول و آخر تقسیم بندی می کند؟ آیا این آموزش نظم است؟ به نظر من خیر، این یک آسیب‌رسانی شخصیتی است.

— علاوه بر اشکالی که شما وارد کردید برخی صاحب نظران از معماری مدارس تا نحوه‌ی ارتباط معلم با دانش‌آموزان، مواد درسی و تفریحات که همه دست به دست هم می دهند که شخصیت شهروندان پی ریزی شود، از چنان ناموزونی برخوردار است که با وجود تغییر سیستم‌های گوناگون، امکان‌ها و حتا سطح زندگی مردم و زاویه‌ی نگاه آنان به سرنوشت خود از مشروطه تا کنون تغییر چندانی نکند. آیا شما هم این

مساله را تایید می کنید؟

بله، فراموش نکنید که ما یک فرهنگ تک پهلوان تختی، تک تولیدی نفت و تکنوازان داریم. این حس همبستگی که در جامعه‌ی ما ضروری است در آموزش و پرورش ساخته نمی شود، نیازی که جامعه به شهروند دارد را نمی توان در کتاب درسی دانش آموزان خلاصه کرد چون در ارتباط با شهروند مهم ترین مساله‌ای که اتفاق می افتد بینش است. اینشتین جمله‌ای دارد که می گوید؛ «اتم را می شود شکافت اما بینش مردم را به سادگی نمی شود تغییر داد.» ما نباید سنت گریز باشیم اما یک جاهایی باید سنت شکن و مرز شکن باشیم. نه این که محیط آموزش را مانند کنسرو تبدیل به پکیجی کنیم که دست نخورده داده می شود. در این پکیج تماس با دانشجو هست بدون این که دانشجو فعالیت و خلاقیت داشته باشد. «پیاژه» جمله‌ی قشنگی دارد. او می گوید؛ «من موقعی که چیزی به دانش آموز دادم یک چیزی را ازش دریغ کردم که خودش می توانست به آن برسد.» آیا ما این امکان را فراهم می کنیم که دانش آموز خودش با استدلال و روزی، نه اندیشه‌ها را، که اندیشیدن را تجربه کند. اشتباه کند، به مساله نگاه کند، زیر سوال ببرد و حتی یک موضوع را نفی کند و جای آن چیز بهتری بگذرد؟ هرگز، یعنی حقیقت همین است؛ «زاتو بز». اقتداری که معلم دارد. کتاب دارد، مدرسه دارد، بدون خدشه باید انتقال پیدا کند. در خانواده که در اصل مردسالاری است، به طور معمول ذهن پیش ساخته است. در مدرسه عوض این که این‌ها را بررسی کنند، چه می کنند؟ ما این گرفتاری‌های ذهنی را داریم. ذهن است که شخصیت را می سازد.

- این پرسشگری دو ریشه دارد؛ نخست فکر کردن، دوم مسوولیت پذیری.

- آنچه برای جامعه‌ی ما خیلی مهم است مسوولیت پذیری است. خودکفایی است.

برای این هم یک پیش زمینه لازم است؛ پیش زمینه‌ای که ما در جامعه کم داریم.

- این پیش زمینه چیست؟

جرات و روزی. شما نگاه کنید این جرات و روزی در دانش آموزان آمریکایی خیلی قوی است. می دانید چرا؟ به خاطر این که این مساله در آموزش و پرورش شان خیلی قوی است.

- یعنی چگونه؟

به طور مرموزی این درس به دانش آموزان داده می شود. در حالی که دانش آموزان ما از روز اول باید توستری خور بار بیاید. ساکت باشد، آرام باشد.

می توان همین را به بزرگسالی و رفتار در برابر حکومت و دولت هم تعمیم داد؟ مامی گوییم مرجع. مرجع چیست؟ مرجع قدرت است نه منطقی؟ هم در خانواده و هم در مدرسه این مساله به بدترین شکل ممکن آموزش داده می شود. مادر بچه را تهدید می کند «به پدرت می گویم» یا معلم هم همین طور. به جای این که با دانش آموز وارد بحث شود، با تهدید دعوت به اطاعت می شود. این جزو مسایل تربیتی ماست. یعنی انسان های ما یک بعدی بزرگ می شوند. ریاضیات یاد می گیرند، حتا المیک هم می روند اما هوش عاطفی شان، سواد اجتماعی شان در حد خیلی پایینی است یعنی این که شخصیت یک پارچه ای که مهارت داشته باشد، هیجان ها و احساساتش را با خردورزی، عقلانیت و علم پیش ببرد، نیست.

— این نکته ناظر بر همان فرهنگ تک پهلوان و تک تولید و تکنواز است؟

باید تعریف کرد هدف از آموزش و پرورش چیست؟ هدف این است که زیستن را یاد دهد. گام بعدی همزیستی در خانه، مدرسه و جامعه است. همزیستی معنایش این نیست که همه، مانند هم بشوند. در همزیستی تفاوت های فردی خیلی مهم است. خلاقیت آن جاست که بتواند دیگران را با رفتار و عقیده ی دیگر تحمل کند و در ضمن در آن ها چیزهایی را جست و جو کند که در خودش نیست. گام بعدی خود شکوفایی است یعنی فرد با خودباوری بتواند از محدودیت های ذهنی که وجود دارد پرواز کند. آن قدر پرواز کند که بیفتد تا پرواز فکر را یاد بگیرد و برای پرواز هم تنها بال های قوی لازم نیست. فضایی نیاز است که بتواند آن فضا را بشکند و اوج بگیرد. وقتی معلم این فضا را ایجاد نکرد، این عقاب در سطح مرغ خانگی عمل خواهد کرد، چون جوی نیست که او آن را بشکند.

— یکی از مهم ترین وجوه رقابت سیاسی در میان ما ایرانیان، نپذیرفتن اصل رقابت مسالمت آمیز است. حتا گاهی اوقات کار به حذف رقیب هم می رسد. آیا این را باید در فرهنگ آموزشی جست و جو کرد؟

شاگرد اول وقتی شاگرد اول است که به او بگویند نمره ۲۰ است اما نمی دهیم تا زمانی که به دانش آموزی که از نظر اقتصادی وضعیتش مناسب نیست کمک کنی تا سطح او هم ارتقا یابد. آن وقت نه نمره ی ۲۰ که نمره ی بالاتری می گیری. اما در مدرسه ی تیزهوشان ما اتفاقی که افتاده بود، این بود که یک دختر، همکلاسیش را هل می دهد جلوی ماشین تا خودش شاگرد اول شود یا بعضی دانش آموزان، کتاب های حل مسایل را

از کتابخانه‌ی مدرسه جمع می‌کنند تا دیگران دسترسی نداشته باشند مساله‌ها را حل کنند. این دیگر رقابت نیست. حسادت است. شادی من در ناشادی دیگری است. باید این نکته را به‌طور مرموز آموزش بدهیم که کار منشاء زیبایی است چون در اصل مغز را کار ساخته است و مدرسه کارگاه زندگی است؛ هم کارگاه ذهنی و هم کارگاه بدنی.

— یکی از آثار بدیهی زندگی چندزیستی، رواج ریاکاری است. در چنین شیوه‌ای فرد ناگزیر است برای بقا و دوام خودش دروغ بگوید و حتا آن‌را به‌عنوان یک ارزش در وجودش نهادینه کند، تعبیری که برای زرنگی برخی‌ها به کار می‌برند. همین مساله در حوزه‌ی مشارکت سیاسی و مشارکت اجتماعی هم مصداق دارد یعنی یک فرد، گاه برای دست یازیدن به یک پست و منصب انتخابی و انتصابی ناگزیر است عقایدش را کتمان کند یا در نهایت به تزویر روی بیاورد. چگونه می‌توان با فرهنگ تزویر و ریاکاری مقابله کرد؟

علت این رفتار این است که سازمان‌بندی رفتارهای اجتماعی تابعی از محرک‌های خاص است. یکی محرک شخصی است و یکی شرایط محیطی. شما می‌دانید انسان‌ها به‌طور معمول رفتارشان را پیش‌بینی و تجربه می‌کنند. این‌ها مربوط به جاهایی است که فرد جرات‌ورزی داشته باشد ولی وقتی شرایط به‌گونه‌ای است که بازار ترویج داغ است، فرد به‌بیماری دچار می‌شود که ما در روان‌شناسی اسمش را گذاشته‌ایم «درماندگی آموخته شده». چرا در زبان فارسی این همه واژه‌های چاپلوسانه داریم؟ چاکرم، نوکرم، خاک پایم. همه‌ی این‌ها به‌خاطر این است که فرد بتواند در این فرهنگ نفس بکشد. یعنی یک الگو وجود دارد. چرا این الگو در جاهای دیگر وجود ندارد؟ چون ژنتیکی نیست، آموزشی است، این الگو فرهنگی است که کم‌تر از ۱۰ درصد با خودمان به دنیا می‌آوریم.

— یعنی در فرآیند آموزش، تزویر و ریاکاری در وجود فرد نهادینه است؟
بله.

— اما آموزش رسمی که این مسایل را تبلیغ نمی‌کند؟

درست است. ما اسمش را می‌گذاریم آموزش پنهان چون فرد فضایی برای ابراز وجود شخصی و فکری و اعتماد داشتن برایش وجود ندارد. بنابراین مجبور است برای حفظ موقعیتش تایید کند. چون کسی به او یاد نداده است یعنی آموزش ندیده است که نقد کند. در عوض سفله‌پروری کرده‌ایم و طبعی است در جامعه‌ی استبدادزده زبان‌ش و نوشتارش مملو از ادبیات گذشته است. فرهنگ‌سرا را می‌توان در دو سال ساخت اما

فرهنگ مردم را نمی‌توان در ۲۰ سال عوض کرد. به‌نظرم آموزش و پرورش ایران باید بکوشد روی این تعارض که در زندگی ماست کار کند. درمان این مساله به‌برنامه‌ریزی نیازمند است. باید از کتاب‌های درسی شروع شود، از رابط‌های معلم و دانش‌آموز، از فضایی که وجود دارد و از رسانه‌ها که کارکرد کمک آموزشی دارند باید شروع شود. این‌ها دست به‌دست هم می‌دهد تا شخصیتی که می‌خواهد قامت راست کند، خودباوری داشته باشد، جرات‌ورزی کند، ابراز وجود و استدلال‌ورزی کند. این مسایل را ما آموزش نمی‌دهیم. اما در کشورهای دیگر همه‌ی این‌ها را آموزش می‌دهند. در مدارس کشورهای دیگر یک بحران‌نگری که ایجاد می‌شود آنرا تبدیل به‌فرصت می‌کنند. برای خلاقیت ذهن کودک، آن‌ها بحران را به‌فرصت تبدیل می‌کنند و ما فرصت‌هایمان را به‌بحران. وقتی تعارضی ایجاد می‌شود به‌کودک می‌گوییم به‌تو مربوط نیست. در حالی‌که این بحران‌نگری یک فرصت است. درد زایمان شخصیت است که ما سرکوبش می‌کنیم. وقتی شهروندی اضطرابی دارد، نگران است. نادان و کم‌دان است. این فوق‌العاده مهم است که ما این را با دارونه با سرکوب و اصطلاح‌هایی همچون به‌تو مربوط نیست جراب بدهیم. من همواره گفته‌ام سده‌ی ۲۱ سده‌ی ایدئولوژی نیست، سده‌ی متدلوزی است یعنی این‌که ما به‌چه روشی به‌چه هدفی می‌رسیم. ما خیلی جاها حتا عقده‌های خودمان را به‌عنوان عقیده تحمیل می‌کنیم و این فوق‌العاده خطرناک است. در تلویزیون آموزش می‌دهیم «بی‌خیال». چرا «بی‌خیالش»؟ زندگی همه‌اش خیال است. یا در برنامه‌ای می‌گوید می‌زنم تو محنت. مخ برای زدن نیست، برای فکر کردن است. این چه طرز برخورد با مخ است؟ زبان، ابزار تنظیم رفتار است. این فاصله را چه کسی آفریده است؟ چرا این‌گونه است؟ چرا محتزای آموزش در یک ده با محلات اعیان‌نشین تهران هم سطح است؟ می‌تواند هم سطح باشد؟

— از نگاه شما تربیت شهروندان، فله‌ای است نه هوشمندانه و سیستماتیک؟

تند نرویم، من فکر می‌کنم هوش هست، شعور نیست، آنچه مهم است شعورمندی نیست.

— در رفتارهای اجتماعی شهروندان هم این مساله قابل تعمیم است؟

سرانجام نطفه‌اش، اتم و مولکولش همین است. مدرسه سهمی دارد، صدا و سیما یک سهم و خانواده هم همین‌طور. بنابراین آنچه مدنظر شماست چند عاملی است.

— در گذشته مباحثی مربوط به‌تهاجم فرهنگی مطرح می‌شد. از سویی شما گفتید

نباید خوراک فرهنگی را مانند کنسور تحویل مردم بدهیم. این مساله‌ی تهاجم فرهنگی و کنسرو فرهنگی قابل جمع است؟

این‌ها همه جمع اضداد و پارادوکس است.

— و با این اضداد می‌توان به توسعه امیدوار بود؟

معنای توسعه برای من، این است؟ تحریک‌پذیری، تحلیل محرک و پاسخ متناسب به تحریک، کشور یا شخص و گروهی که بتواند این مساله را تحلیل کند و پاسخ متناسب را ارائه کند، این فرد، کشور یا گروه توسعه یافته است. کسانی که توسعه یافته هستند در سکوی آینده نشسته، به حال نگاه می‌کنند.

— ما از سکوی حال به گذشته نگاه می‌کنیم؟

ما حرف می‌زنیم اما سختی نمی‌گوییم. تورم زبانی داریم و از زبان سوءاستفاده می‌کنیم. زبان یعنی فرهنگ. آن وقت این زبان دارد در صدا و سیما کار خودش را می‌کند. فرهنگ کنسرو نیست، باید روح زمانه را در فرهنگ بدهیم.

— آقای دکتر، این همه درباره‌ی مسایل و دشواری‌های مربوط به رفتارهای ایرانیان سخن گفتیم، شما برای درمان این مسایل چه پیشنهادهایی دارید؟

باید مدرسه‌ها را بزرگ و خانه‌ها را کوچک کنیم. باید ارتباط بین خانواده و مدرسه در انتقال دانش و فن‌آوری و تسهیل رفتار علمی‌تر و محکم‌تر باشد. بستر فرهنگی باید آماده شود. دیگر پیشنهادها من در حوزه‌ی اصلاح کتاب ماست. ساختار کتاب‌ها باید عوض شود. یکی دیگر از حوزه‌هایی که باید اصلاحات روی آن انجام بشود آموزش‌دهندگان است. باید آموزش دگرگون شود و متدولوژی در آن محور قرار بگیرد. اصل «با چه روش چه چیزی راه باید در ذهن جا انداخت».

شعار بس است. شعور باید همگانی شود. اگر قرار است در مورد رفتار، پژوهشی انجام شود، باید بی‌طرفانه باشد، اگر امروز جوانی به انحراف می‌رود، علت طاغوت نیست چون ۳۰ سال است که از طاغوت گذشته است. باید رفتار خودمان را بررسی کنیم که چه کرده‌ایم که این جوان منحرف شده است. دیگر ریشه‌ی همه‌ی انحرافات در خارج و در طاغوت نیست. همه‌اش از امپریالیسم نیست. باید بررسی کنیم حتی اگر او توانسته تاثیر بگذارد ما کجا ضعف داشته‌ایم که او توان اثرگذاری پیدا کرده است. نکته‌ی دیگر این که سیستم ذهنی ما، قبیله‌ای است در حالی که زندگی ما شهروندی است. بنابراین باید برنامه‌ریزی ما طوری باشد که مغز اجتماعی رشد کند.

— آیا این روند به نفع رشد مغز اجتماعی آغاز شده است؟

با کمال تأسف همه می خواهند گلیم خودشان را از آب بکشند. آن گونه که ما مشاهده می کنیم فردگرایی - اگر به فرد برسد - خیلی قوی است. بعد شهروند آجر روی آجر گذاشته پول تولید می کند. زمین، گران می شود، این فاجعه است. باید کار انسان پیشرفت کند، جامعه از لحاظ نظریه‌ی سیستم‌ها اثرگذار و اثرپذیر است. آنچه مهم است داشتن یا بودن است چون وقتی در روزمرگی گیر کردم فکری برای پس فردا ندارم.

— اکنون این گونه‌ایم؟

بله، با کمال تأسف در روزمرگی غوطه‌وریم. «این نیز بگذرد» این حرف مزخرفی است. این نیز نگذرد. چرا ما باید تسلیم سرنوشت شویم؟ ما باید در سکوی آینده بنشینیم و حال را نگاه کنیم تا بتوانیم فردایمان را بسازیم و حل مساله کنیم چون زندگی سراسر حل مساله است. باید بینیم مساله‌ی ما در آینده چیست؟

— اما ما ترجیح می‌دهیم صورت مساله را پاک کنیم؟

بله به مساله‌ی بنزین نگاه کنید. ۷۰ میلیون بشر در این کره‌ی خاکی به اندازه‌ی یک میلیارد چینی بنزین مصرف می‌کنند. یا جوانان را به خاطر پوشش‌شان تنبیه می‌کنیم. به جای پوشش ملی برای کوشش ملی در حل مساله چه کرده‌ایم؟ شما نگاه کنید جوانان را به چه شکلی تنبیه می‌کنند. جوان آفتاب مهتاب ندیده را می‌برند بازداشتگاه کلی اطلاعات می‌گیرد از خلاف، باید به جوان‌ها عشق ورزیدن را یاد بدهیم. تعلق به خاک را آموزش دهیم. نه این‌که چنان رفتار کنیم که این پرسش را مطرح کند که من چرا در این کشور به دنیا آمده‌ام. برای من مهم‌تر از هر چیزی غنی‌سازی فکر انسان‌هاست. عوض این‌که مغزها کینه و نفرت و واقعیت‌گریزی و غفلت را غنی‌سازی کنند باید از عشق و محبت، از یک انگیزه‌ی بنیادی برای ساختن و از همه مهم‌تر بعد زیباشناسی بهره ببرند. زیبا ببینید چون قشنگ زیبا نیست، زیبایی، حل مساله است. عملکرد مثبت زیبا است. به قول ویکتور هوگو دو گروه می‌توانند جهان را تغییر بدهند؛ آن‌ها که رنج می‌برند باید چاره‌ای بیندیشند و آن‌ها که می‌اندیشند رنج می‌برند. روی این اصل ما از چه چیزهایی رنج می‌بریم که باید تغییرشان بدهیم؟ بیئش و بستر فرهنگی باید عوض شود. دانش باید با وجدان اجتماعی باشد. باید با نظر مردم برای مردم جلو برویم.

روزنامه اعتماد